

بررسی بدعت اِرنیزم (بخش اول)

در شماره‌های پیش دربارهٔ دو بدعت مهلک نوشتیم. در دو مقالهٔ گذشته گفتیم، تا آنجا که به مسیح شناسی مربوط می‌شود، بدعتها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد، بدعت «پسر خوانده‌شدگی عیسی» که ابیونیزم سرکردهٔ آن دسته از بدعتها می‌باشد و بدعت دوستیستها که می‌گفتند عیسی خدا بود و فقط به شباهت انسانها ظاهر شده بود. یکی انسان را تا به حد خدا بالا می‌برد و به پیروانش وعده می‌دهد: «اگر تلاش کنی، تو هم خدا خواهی شد» (در فرهنگ ایرانی، این نوع تفکر ریشه‌ای عمیق دارد). دیگری تلاش می‌کند که با تمسک به الفاظ روحانی از واقعیت‌های جسم و گناه و خلاصه آنچه بشر را بشر می‌سازد فرار کرده، جسم و تن را خوار و دلیل و بی‌اثر انگارد (که ریشهٔ آن هم در فرهنگ ایرانی کم عمیق نیست). یکی می‌خواست با توسل به خود و تلاش انسانی خود، به اوج برسد و عیسی را انسانی می‌دانست که با تلاش بشری، خود را تا منتها درجهٔ الوهیت بالا برد، و دیگری جسم را خوار و خفیف می‌پنداشت و حاضر نبود بپذیرد که در عیسی مسیح، خدا خود را در جسم بشری ما ظاهر کرد. در این نوشتار و در مقالهٔ شمارهٔ آینده به بررسی بدعت اِرنیزم خواهیم پرداخت. اگر دوستیستها الوهیت عیسی را باور داشتند و انسانیت او را ردّ می‌کردند و ابیونی‌ها انسانیت او را قبول داشتند و الوهیتش را به پرسش می‌گرفتند، اِرنی‌ها از هر دو جهت مرتکب خطا می‌شدند زیرا که از نقطه نظر آنها عیسی نه خدای کامل بود و نه انسان کامل. در قرن چهارم میلادی، کشیشی بنام آریوس در آفریقای شمالی و در محدودهٔ کشور لیبی کنونی زندگی می‌کرد که بعدها لقب رئیس مبدعان را به خود اختصاص داد و بزرگترین و خطرناک‌ترین بدعت مسیحیت، نام او را بر خود گرفت آنچه که نباید از خاطر دور داشت این واقعیت است که بدعتها و انحرافها، همگی به نوعی زائیدهٔ شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی زمانهٔ خود می‌باشند و به همین دلیل به منظور شناخت اِرنیزم باید حدالمقدور خود را با شرایط حاکم بر جهان مسیحیت در قرن چهارم میلادی آشنا ساخت.

انطاکیه یا اسکندریه؟ افلاطون یا ارسطو؟

در تاریخ باورهای مسیحی، دو شهر و دو مرکز مهم فکری موقعیت و اهمیتی جاودانی دارند. گفته می‌شود که افراد عموماً یا افلاطونی هستند و یا ارسطویی. یعنی اینکه، چه فرد آثار این دو متفکر را خوانده باشد یا نه و چه دربارهٔ افکارشان اندیشیده باشد یا نه، طریقهٔ فکری‌اش به سوی یکی از این دو فیلسوف تمایل پیدا می‌کند. از نظر افلاطون آنچه یک صندلی را واقعاً صندلی می‌کند و نه مثلاً میز یا نیمکت این است که آن به صورت ایده‌ای جاودانی ساخته شده شده. صور یا مُثُل افلاطون راه را به جهت متفکران کلیسای اسکندریه باز کرد تا با بکار بردن بینش دوستیستی چگونگی رابطهٔ عیسی مسیح با خدای پدر را درک و تعریف کنند. از سوی دیگر، ارسطو و تفکر ارسطویی اجسام را به دو قسمت اصلی تقسیم می‌کند. از نظر ارسطو اجسام دارای ذات و جوهر هستند و ظاهر آن و خصوصیات را که با حواس پنجگانه می‌توان

ملاحظه کرد را عرض می‌نامد. پس اگر یک تکه نان را برداریم، بوی خمیر و حالت اسفنجی و مزه آن «عرض» آن محسوب می‌شود ولی آنچه که نان را نان می‌سازد، آن جوهر و ذات نان بودنش است. همین تفکر ارسطویی بعدها وارد کلیسای کاتولیک شد و دکترین تبدیل جوهر (Transubstantiation) حاصل این طرز فکر بود. کلیسای کاتولیک مدعی بود که در هنگام عشای ربانی خواص «عرضی» نان و شراب تغییر نمی‌کنند ولی به واسطه دعای کشیش، جوهر و ذات نان و شراب دچار تغییر بنیادین شده، به جسم و خون مسیح تبدیل می‌شوند.

آریوس

کلیسای شرق و غرب فقط بر سر مسائل فلسفی و نحوه نگارش به کلام خدا و مکاشفه الهی دچار دوگانگی و تضاد نبودند. بدعتهای مهلک یکی پس از دیگری به کلسیا حمله می‌کردند و لازم بود که با آنها مقابله بشود. کلیسای غرب (اسکندریه) به خاطر نفوذ فلسفه افلاطون، قدرت دماغی لازم جهت درک تعدد و پیچیدگی در ذات خدا را دارا بود ولی باز به خاطر همان سیستم فلسفی، قدرت قبول نزدیکی (Imminence) و شخصی بودن خدا را نداشت و همین امر کلیسای غرب را نسبت به بدعت ناستیک‌ها و دوستیستها ضربه پذیرتر می‌ساخت. از جانب دیگر، کلیسای شرق به لحاظ نفوذ همزمان و همسان ارسطو و تفکر یهودی، بر توحید مطلق خدا تاکید و پافشاری می‌کرد که همین امر مآلاً کلیسای انطاکیه را خاستگاه ایونیزم و تفکرات انحرافی «فرزندخوانده‌شدگی عیسی» مبدل نمود. کلیسا با چالشی بزرگ روبرو بود، و آن چالش این بود که چگونه با استفاده از مکاشفه کلام خدا، رابطه میان پدر و پسر و روح القدس را تعریف و درک باید کرد.

درست پیش از ظهور بدعت آریونیزم، بدعت دیگری بنام سِبلینیزم قد علم نموده بود که وجه تسمه خود را از شخصی بنام سِپلیوس دریافت کرده بود. سِبلینیزم می‌گفت که خدا واحد است و سه شخص پدر و پسر و روح القدس تنها تجلیاتی از خدا در دوره‌های مختلف می‌باشند. (در یکی از این مقاله‌های آینده این بدعت را معرفی خواهم کرد). چالشی که همواره پیش روی کلیسای مسیح بوده است این است که چگونه سه اقنوم را یک بدانند و در عین حال به تثلیث وفادار و پایبند باشد و از سوی دیگر، چگونه به دام تعدد خدایان نیافتند. سِبلین‌ها بر توحید پافشاری می‌کردند و تثلیث را انکار می‌کردند و پدران کاپادوکیه به خاطر پافشاری بر سه اقنوم، درست در سر مرز اعتقاد به سه خدای مجزا از یکدیگر قرار داشتند (آنها هرگز پای از مرز بیرون نگذاشتند ولی به طرز خطرناکی به سرحد شرک نزدیک بودند). در این میان بود که آریوس تلاش کرد که مسئله تثلیث را در کلیسای خودش اینگونه حل نماید که یک خدا بیشتر وجود ندارد و او دو خدای کوچکتر (یعنی پسر و روح القدس) را آفریده است که از طریق آنها مقاصد خود را به انجام برساند.

آریوس مردی بلند قامت و خوش قیافه بود و شخصیتی بسیار دوست‌داشتنی و کاریزماتیک داشت. او شبان یک کلیسای بسیار بزرگ و ثروتمند در حومه اسکندریه بود و از نفوذ اجتماعی بالایی برخوردار می‌بود. آریوس تحت تاثیر افکار اوریژن تلاش کرد که موضوع رابطه میان اقانیم را برای کلیسای تحت سرپرستی خود روشن کند. کم کم خبر این تعالیم تازه به اسقف او الکساندر رسید و اسقف الکساندر طی نامه‌ای خطاب به کشیشان از آنها خواست که امثال فصل هشتم آیات ۲۲-۳۱ را درک و تفسیر کنند.

در پاسخ به این پرسش بود که آریوس جمله معروف خود را به زبان آورد که: «زمانی بوده است که لوگوس نبوده است». دلمشغولی اصلی آریوس این بود که خدا را متعال، والا و غیرتجربی نگاه دارد و همانطور که گفته شد این از فلسفه افلاطونی حاکم بر ذهنش نشئت گرفته بود.. او معتقد بود که خدای قادر مطلق بالاتر از آن است که با آدمیان رابطه‌ای نزدیک برقرار کند. او فراروندگی (Transcendent) خدا را مهمترین جنبه طبیعت الهی می‌دانست و به همین دلیل او که نمی‌خواست از خطای سبیلیوس پرهیز کند، رابطه میان سه اقنوم را اینگونه تعریف کرد که روح‌القدس و مسیح نه خدای کامل هستند (زیرا زمانی بوده است که لوگوس نبوده است) و نیز، از آنجا که خدا کاملاً فرارونده می‌باشد و نمی‌تواند کاملاً با ما نزدیکی و همسانی و همخوبی داشته باشد، لذا مسیح انسان نمی‌تواند کاملاً انسان هم تلقی گردد.

درک آریوس از کلمه لوگوس این بود که لوگوس بنا به جهان بینی یونانی، کم زورتر و کم ارزش‌تر از خدا است و همچنین پدر باید پیش از پسر وجود داشته باشد و پدر باید بالاتر و مقدم بر پسر باشد تا بتواند پسر را تولید کند. او با نقل قول سخنان عیسی در متی ۱۷:۱۹ «از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آنکه هیچ کس نیکو نیست جز خدا فقط ...»، همچنین یوحنا ۲۸:۱۴ «نزد پدر می‌روم زیرا که پدر بزرگتر از منست»، نتیجه می‌گرفت که پدر از پسر بزرگتر است و پدر خدای حقیقی و متعال می‌باشد.

زمانی که جنجال عقاید و باورهای آریوس بالا گرفت، اسقف الکساندر علیه آریوس اقامه دعوی کرد و گفت: «پدر با پسر هم ذات (homoousis) است و در پاسخ، آریوس بر تعلیم خود پافشاری نمود که پسر با پدر همذات نیست بلکه دارای ذاتی شبیه پدر است (homoiousias). تنها تفاوت ظاهری این دو واژه حرف آیوتا کوچکترین حرف در زبان یونانی می‌باشد. ولی به جرأت می‌توان گفت که همین کوچکترین حرف زبان یونانی، ذهن و انرژی تمامی عالم مسیحیت را به مدت ۶۳ سال به خود اختصاص داد. در شماره آینده پیرامون این مطلب بیشتر باهم تفکر خواهیم کرد.